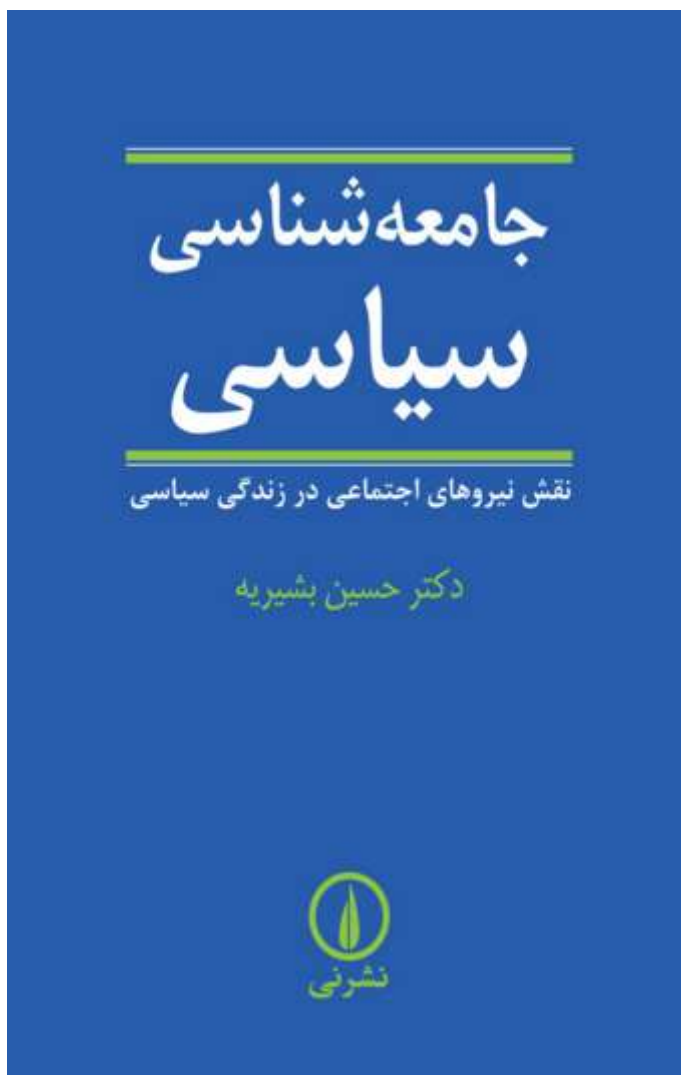


خلاصه ی کتاب جامعه شناسی سیاسی (نقش نیرو های اجتماعی در زندگی سیاسی)

دکتر حسن بشیریه.

دانشجوی جامعه شناسی دانشگاه اصفهان.



گفتار اول:

۱. پیشینه، سرشت و خاستگاه جامعه‌شناسی سیاسی.

ریشه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی: فلسفه‌ی سیاسی قدیم (تحولات فکری قرن ۱۹ در قالب مکتب اصالت اثبات) کوشش پیشتازان تفکر سیاسی: ۱- کوشش افلاطون و ارسطو در تبیین دگرگونی نظام‌های سیاسی و اسباب وقوع انقلاب‌ها. ۲- اندرزهای ماکیاوولی به شهریار.

نظر راینهارد بندیکس و سیمور مارتین در مورد پیشینه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی: عنوان جامعه‌شناسی سیاسی تازه تر از محتوای آن است زیرا بسیاری از مطالعات کلاسیک در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی مانند تبعات توکویل، بریس، میخلز و وبر قبل از تخصصی شدن این حوزه است.

جامعه‌شناسی سیاسی به مفهوم نوین: حاصل تحولات سیاسی و اجتماعی عصر جدید.

موضوع جامعه‌شناسی سیاسی: بررسی رابطه میان دولت، قدرت سیاسی و قدرت دولتی از یک سو و جامعه و قدرت اجتماعی یا نیروها و گروه‌های اجتماعی از سوی دیگر است. (توضیح جایگاه دولت در درون شبکه پیچیده علایق و منافع اجتماعی و اقتصادی و روابط حاصل از آنها)

قدرت سیاسی: ۱- قدرت دولتی: دولت تنها عالی‌ترین نوع رابطه قدرت در جامعه است و حکومت مجموعه نهادها و مؤسسات اعمال قدرت دولتی است. ۲- قدرت اجتماعی

پیدایش دولت‌های مدرن: ۱- حل منازعه میان شهریاران و قدرتهای محلی.

۲- گسترش روابط اقتصاد بازاری.

۳- پایان یافتن نزاع میان دولت و مذهب به سود شهریاران.

نظریه‌های رابطه‌ی دولت مدرن با جامعه: ۱- برداشت فلسفی که محتوای اصلی فلسفه سیاسی جدید را تشکیل می‌دهد. بهترین نوع رابطه میان دولت و جامعه چیست؟ میان دولت و جامعه چه رابطه‌ای باید برقرار باشد؟

۲- برداشت غیرفلسفی یا «علمی» و جامعه‌شناختی چه نوع رابطه‌ای میان دولت و جامعه در واقع وجود دارد؟

تفاوت اصلی میان جامعه‌شناسی سیاسی و علم سیاست: ۱- جامعه‌شناسی سیاسی نگرشی از پایین به بالا یعنی اینکه بیشتر تأثیرات جامعه بر سیاست را بررسی می‌کند.

۲- علم سیاست نگرشی از بالا به پایین یعنی بیشتر به بررسی ساختار قدرت و فرایند سیاست و تصمیم‌گیری و تأثیرات آنها بر روابط اجتماعی می‌پردازد.

نکته ۱: تأثیرات دولت بر جامعه را نمی‌توان با تأثیرات جامعه بر دولت از یک سنخ شمرد. دولت به عنوان مظهر اراده مستولی در درون یک کشور بر روی جامعه اعمال قدرت می‌کند و ممکن است زندگی و فرایندهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را از طریق عمل خود دگرگون کند. پس دولت مظهر سلطه و قدرت است. در مقابل جامعه واجد قدرت به مفهوم دولتی آن نیست. قدرت اجتماعی برعکس قدرت دولتی، پشتوانه اجرایی اجبارآمیز ندارد.

جدایی میان دو حوزه دولت و جامعه: ۱- از میان رفتن دولت مطلقه.

۲- پیدایش نظام سیاسی لیبرالی.

۳- کاهش دخالت حکومتها در اقتصاد.

۴- قوت گرفتن جامعه مدنی به عنوان حریم آزادی‌های اقتصادی و اجتماعی فرد در مقابل قدرت سیاسی.

جرمی بنتام فیلسوف معروف قرن نوزدهم: منفعت جماعت صرفاً مجموعه منافع اعضای تشکیل دهنده آن است.

جامعه‌شناسی سیاسی نوین: ۱- گرایش رفتاری (رفتارشناسی سیاسی): تحلیل فرد و رفتارهای او.

۲- گرایش تأثیر نیروهای اجتماعی بر زندگی سیاسی: تحلیل گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و تأثیر آنها بر سیاست.

۳- گرایش ساختاری: تحلیل ساختار دولت و عوامل تعیین کننده آن

۲. شجره نامه علمی جامعه شناسی سیاسی و سرچشمه های فکری آن.

نکته ۱: رشد و گسترش جامعه شناسی سیاسی نوین به عنوان جزیی از علوم سیاسی جدید نتیجه گسترش گرایش علم اثباتی یا پوزیتیویسم در علوم اجتماعی بوده است.

قانون مراحل سه گانه ترقی آگوست کنت: ۱- گذر از مراحل مذهبی.

۲- متافیزیکی.

۳- نیل به مرحله علم اثباتی

گفتار دوم: چهارچوب نظری در جامعه شناسی سیاسی.

۱: الگوی اولیه جامعه شناسی سیاسی در اندیشه ی مارکس.

نکته ی ۱: رابطه دولت و جامعه نخستین بار از دیدگاهی جامعه شناسانه به وسیله کارل مارکس مورد بررسی قرار گرفت. مارکس اعتقاد داشت که نقطه عزیمت تحلیل دولت مدرن را نمی توان در فرد یا رابطه او با دولت جستجو کرد.

تعبیر مارکس از فرد: انسان موجودی انتزاعی نیست که در خارج از جهان منزل کرده باشد بلکه انسان همان جهان اجتماعی، دولت و جامعه است.

جامعه فئودالی: ۱- دهقانان: مولدین مادی یعنی تولید کنندگان کالاها.

۲- اشرافیت: مولدین معنوی یعنی تولید کنندگان فرهنگ و ایدئولوژی.

جامعه بورژوازی: ۱- کارگران صنعتی: مولدین مادی یعنی تولید کنندگان ارزش اضافی هستند.

۲- بورژوازی: مولد فرهنگ و ایدئولوژی است.

جامعه پرولتاریا(زمانی که به آگاهی میرسد): ایدئولوژی کاذب آن رفع می کند و در می یابد که جهان اجتماعی پدیده ای مصنوع است و سهم خود را در این صناعت باز می شناسد. در طبقه پرولتاریا پس از بحران سرمایه داری و فروپاشی آن، ذهن و عین وحدت می یابند زیرا پرولتاریا تولید کننده محصولات عینی و ذهنی جامعه خواهد بود.

اندیشه مارکس: ۱- زیربنا: فرایند کار و پراکسیس انسان در تاریخ

۲- روبنا: مجموعه محصولات عینیت یافته کار

سه تعبیر ساختاری از رابطه زیربنا و روبنا.

نکته ۱: در حقیقت مسئله زیربنا و روبنا مهمترین عنصر جامعه شناسی مارکسیستی است.

مسائل مهم: ۱- آیا زیربنا که ظاهرا متشکل از نیروها و روابط تولید است، تنها عبارت از ساخت اقتصادی است و یا این که برخی از آنچه که معمولا روبنا به شمار می آید را نیز در برمی گیرد. به عبارت دیگر، آیا زیربنا گسترده تر از ساخت اقتصادی است.

۲- مسئله مهم دیگر این است که آیا تنها در وجه تولید سرمایه داری با توجه به ماهیت اقتصادی آن (یعنی ماهیت غیرسیاسی روابط استثمار) زیربنا، اقتصادی است در حالی که در صورت بندیهای اجتماعی ماقبل سرمایه داری و مابعد سرمایه داری عناصری از آنچه در نظام سرمایه داری روبنایی است (مثل سیاست و مذهب و ساخت خویشاوندی) ممکن است کار ویژههای زیربنایی داشته و حافظ روابط تولید باشند.

تعبیر مارکس از تمثیل زیربنا-روبنای: ۱- تعبیر تعیین کنندگی یکجانبه.

۲- تمثیل دیالکتیکی یا تعیین کنندگی دوجانبه و تعامل زیربنا و روبنا.

۳- تعیین کنندگی همه جانبه.

مارکس در دیباچه ای بر نقد اقتصاد سیاسی خود چنین استدلال میکند: انسانها در فرایند تولید اجتماعی زیست خود ضرورتا در درون روابطی وارد می شوند که اجتناب ناپذیر و مستقل از اراده آنهاست. این روابط تولیدی متناسب با مرحله خاصی از فرایند توسعه نیروهای تولید مادی است. مجموعه این روابط، ساخت اقتصادی

جامعه یعنی بنیاد واقعی را تشکیل میدهند و براساس آنها، که اساس واقعی هستند، روبناهای حقوقی و سیاسی پیدا می شوند و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی با آنها تطابق می یابد.

سطح صورت بندی اجتماعی مارکس: ۱- نیروهای تولیدی.

۲- روابط تولیدی.

۳- سازمان اجتماعی میان نیروهای تولیدی و روابط تولید.

نکته ۲: برداشت دیالکتیکی از زیربنا و روبنا در واقع نخستین بار به طور صریح به وسیله انگلس مطرح شد.

تعابیر انگلس: در این تعبیر نیز زیربنا و روبنا مجزا و دارای روابط بیرونی نسبت به یکدیگر تلقی می شوند، با این تفاوت که روبنا دارای نقش تاریخی فعال و مهمی است. انگلس برداشت یکجانبه و «تقلیل گرایانه» را تعبیر نادرستی از اندیشه مارکس می دانست. به نظر او به این دلیل که ایدئولوژی از نظر تاریخی به طور مستقل تکوین نیافته نمی توان نقش و تأثیر آن را نادیده گرفت. میان اقتصاد و روبنا رابطه ای دیالکتیکی وجود دارد. روبنا بر زیربنا تأثیر عملی می گذارد، هر چند زیربنا محرک اصلی در تاریخ است. انگلس سیاست و دولت صرفاً بازتاب انفعالی زیربنای اقتصادی نیست بلکه اشکال سیاسی و حقوقی بر روی مبارزات تاریخی تأثیر می گذارند. جزئیات سیاسی و ایدئولوژیک روبنا را نمی توان به وسیله زیربنای اقتصادی توضیح داد. به نظر انگلس، خود مارکس نیز در تحلیلهای تاریخی خود تمثیل زیربنا و روبنا را به صورتی دیالکتیکی به کار برده بود. در برخی موارد مثل روسیه و پروس مارکس به تصریح بر نقش اجتماعی و فعال دولت تأکید گذاشته بود. با این حال به نظر انگلس رابطه متقابل دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا رابطه متوازنی نیست بلکه مجموعاً زیربنا نیرومندتر و مؤثرتر است.

انحراف ساختاری در تفسیر زیربنا و روبنا.

شکل مشترک همه تعابیر مختلفی که از رابطه زیربنا و روبنا در اندیشه مارکس: برخلاف تحلیلهای تاریخی خود مارکس، مفهوم عمل یا پراکسیس نیروهای اجتماعی به سود مفهوم ساخت کنار گذاشته می شود و به جای آنکه از نقش نیروهای اجتماعی بر ساختها سخن برود از دیدگاه تأثیر تعیین کنندگی یک ساخت بر ساخت دیگر به رابطه زیربنا و روبنا نگریسته می شود. به عبارت دیگر هم عمل تاریخی و هم حاصل عملی تاریخی «ساخت» قلمداد می شود.

طبقات اجتماعی و دولت.

ویژگی اصلی جامعه شناسی سیاسی مارکس: ۱- تجزیه جامعه به اجزای آن.

۲- تشخیص منافع و طبقات عمده موجود در آن.

۳- کشف روابط میان آن اجزا و سرانجام کشف رابطه میان اجزای جامعه و ساخت سیاسی.

نکته ۱: مارکس مالکیت و نوع آن و نیز میزان آزادی شخصی را معیار دسته بندی طبقات اجتماعی میدانست. مثلاً کارگر فاقد منافع تولید ولی آزاد است؛ دهقان وابسته بعضاً مالک حاصل کار خویش است؛ دهقان آزاد مالک زمین و حاصل کار خویش است.

نکته ۲: به نظر مارکس و انگلس نخستین جوامع فاقد طبقه بودند زیرا در آنها ارزش اضافی یا مازاد تولید نمی شد و مالکیت خصوصی وجود نداشت. شکافهای طبقاتی تنها با تولید مازاد و ارزش اضافی پیدا شدند. در نتیجه طبقه غیرمولد توانست با بهره کشی از طبقات مولد زندگی کند.

نکته ۳: مارکس معتقد است زندگی سیاسی بازتاب کشمکشهای طبقات اجتماعی است.

شناسایی اقتصاد یک کشور: به گفته مارکس اگر بخواهیم کشور خاصی را از دیدگاه اقتصاد سیاسی بررسی کنیم، باید با جمعیت آن و توزیع آن جمعیت میان طبقات شهر و روستا و... آغاز کنیم.

معیار تقسیم طبقات اجتماعی: رابطه با وسایل تولید.

طبقات مارکس: ۱- طبقات اصلی که دارای نقش تعیین کننده ای در تحولات سیاسی و اجتماعی هستند.

۲- طبقات فرعی که منافع ایشان در مبارزه طبقاتی و تحولات سیاسی و اجتماعی خصلت تعیین کنندگی ندارد و با این حال ممکن است ائتلافات

گونگون سیاسی با طبقات اصلی داشته باشند.

تعابیر رابطه میان دولت و طبقات اجتماعی در نگاه مارکس: ۱- تعبیر ابزار انگارانه: دولت ابزار سلطه طبقه بالا و وسیله تضمین و تداوم منافع آن تلقی می شود.
۲- تعبیر استقلال نسبی: فرض بر این است که دولت و نهادهای آن ممکن است نسبت به زیربنای اقتصادی و طبقه حاکمه دارای تنوعات تاریخی باشند و قدرت آن را نمی توان لزوماً و مستقیماً به منافع و علایق طبقه بالا محدود دانست. دولت به هر حال دارای میزانی قدرت مستقل یا استقلال نسبی از طبقه بالاست.

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست: قوه اجرایی دولت مدرن تنها کمیته ای برای اداره امور عمومی کل بورژوازی است. دولت در جامعه سرمایه داری منافع طبقه سرمایه دار را به عنوان منافع عموم قلمداد می کند و آنها را تضمین می نماید. «دولت منافع طبقه حاکمه را در قالب اراده دولتی و قانون جلوه های عمومی می بخشد.

انگلس در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت: دولت، دوست قدرتمندترین و ثروتمندترین طبقه ای است که از طریق دولت به طبقه مسلط سیاسی تبدیل می شود و بدین سان وسیله تازه ای برای سرکوب و استثمار طبقه تحت سلطه به دست می آورد.

مجاری پیوند دولت و طبقات اجتماعی.

پیوند های میان دولت و طبقات در تفکر مارکسیستی: ۱- پیوند شخصی: ماهیت طبقاتی دولت از روی پایگاه اجتماعی اعضای آن شناخته می شود. ماهیت طبقاتی دولت را می توان از پایگاه اجتماعی «هیأت حاکمه» در درون نهادهای مختلف حکومتی شناخت.

۲- پیوند ساختاری: ماهیت طبقاتی دولت برحسب محدودیتهای ساختاری نظام اجتماعی معلوم میشود.

۳- پیوند سیاسی: طبقه حاکمه در بین نیروهای اجتماعی پر قدرت ترین گروه است.

نکته ۱: در نهایت رابطه دولت با طبقات اجتماعی صرفاً برحسب پیوند شخصی و پایگاه اجتماعی اعضای هیأت حاکمه با دشواریها و استثناهای عمده ای مواجه می شود. براساس این استدلال جایگاه دولت در درون هر وجه تولیدی صرف نظر از پایگاه اجتماعی هیأت حاکمه ضامن حمایت آن از منافع طبقه مسلط در درون آن وجه تولید است.

رابطه دولت و طبقه مسلط: رابطه همدستی میان دو دسته از نیروهای متفاوت نامید که به وسیله رشته های گوناگونی با هم پیوند دارند و با این حال هر یک دارای حوزه علایق خاص خویش اند. مثلاً مارکس در مبارزات طبقاتی در فرانسه می گوید که هر چه تهدیدات نسبت به قدرت طبقه مسلط افزایش پیدا کند قدرت و استقلال دولت به همان نسبت افزایش می یابد. برعکس وقتی طبقه حاکمه مواجه با تهدیدی از پایین نیست رابطه نزدیکی میان دولت و آن طبقه برقرار می شود. از چنین دیدگاهی «طبیعی» ترین متحد و همدست دولت طبقه مسلط از نظر اقتصادی است که می تواند بیشترین محدودیت را بر عمل دولت اعمال کند.

چند نظر درباره ابزار گونگی یا استقلال نسبی دولت سرمایه داری مدرن.

رالف میلیبند.

میلیبند در مورد ماهیت دولت: دولت یک شیء نیست و به این معنی وجود خارجی ندارد... تلقی بخشی از دولت - یعنی حکومت - به عنوان دولت موجب آشفتگی در بحث از ماهیت و وجود قدرت دولتی می شود. اگر گمان رود که حکومت همان دولت است، در آن صورت باید دست یافتن به قدرت حکومت را به معنی دست یافتن به قدرت دولتی دانست. میلیبند با تأکید بر استقلال نسبی دولت از طبقه مسلط که به نظر او شرط اساسی خدمت به منافع آن طبقه در درازمدت است، نظریه ابزار گونگی ساده را نفی می نماید. به نظر او دولت به منظور حفظ کارایی و اثر بخشی سیاسی خود می باید خود را از زیر نفوذ مستقیم گروههای متعلق به طبقه مسلط رهایی بخشد.

نیکوس پولاتزاس.

رابطه میان دولت و طبقه مسلط صرفاً رابطه ای شخصی، ایدئولوژیکی و یا اقتصادی نیست بلکه میان ساخت دولت و ساختهای دیگر در درون صورت بندی اجتماعی «رابطه عینی» وجود دارد. پس عملکرد دستگاه دولتی ربطی به تعلقات طبقاتی دولتمردان ندارد بلکه در این خصوص باید به عناصر ساختی دولت توجه داشت که موجب حفظ و تداوم سرمایه داری می گردند.

دولت در جامعه سرمایه داری عاملی سامان بخش است و سه وظیفه دارد: ۱- موجب سازمان یابی و انسجام سیاسی طبقات مسلط می گردد.

۲- ساخت دولت موجب تضعیف سازمانی طبقات کارگر می گردد.

۳- به سازماندهی سیاسی و بسیج ایدئولوژیک طبقات متعلق به وجوه تولید قدیمی مانند

خرده بورژوازی و دهقانان می پردازد

نکته ۱: میزان استقلال نسبی دولت بستگی به روابط میان طبقات و گروههای داخلی آنها و شدت مبارزات طبقاتی دارد. هر چه این اختلافات و مبارزات شدت یابد، میزان استقلال نسبی دولت افزایش می یابد. با این همه استقلال دولت همواره نسبی است زیرا بوروکراسی دولتی فی نفسه واجد قدرت سیاسی نیست، بلکه تنها در معنای اجرای کارویژه های دولتی و تنظیم قدرت سیاسی طبقات اجتماعی، دارای قدرت است.

کلاوس اوفه.

اوفه جامعه شناس سیاسی مارکسیست آلمانی معتقد است دولت معاصرنه آنچنانکه پولانزاس استدلال می کند «دولت سرمایه داری» است که مقید به انجام کارویژه هایی برای بازتولید سرمایه داری باشد و نه آنچنانکه میلیبند استدلال می کند «دولت در جامعه سرمایه داری» است که تحت نفوذ سازمانهای اجتماعی و اقتصادی طبقه مسلط باشد. برعکس، دولت دارای میزان قابل ملاحظه ای از استقلال نسبی است و قدرت آن ماهیتا طبقاتی نیست.

نظریات ساختگرایانه و ابزارانگاران: بر انفعال دولت در مقابل ساختهای اقتصادی و یا فعالیت طبقه مسلط تأکید می کند.

جامعه سرمایه داری معاصر به نظر اوفه: ۱- بخش خصوصی رقابتی.

۲- بخش خصوصی انحصاری.

۳- بخش کارگری.

۴- بخش دولتی.

ماهیت قدرت دولتی: ۱- چارچوب حقوقی دموکراسی که مکانیسم هایی برای دسترسی گروههای مختلف به قدرت سیاسی عرضه می کند.
۲- فرایند عینی انباشت سرمایه که چارچوب و حدود اساسی سیاستهای دولتی را مشخص می کند.

ویژگی های دولت مدرن از نظر اوفه: ۱- عدم دخالت دولت در فرایند انباشت.

۲- انجام کار ویژه های ضروری برای تداوم انباشت.

۳- وابستگی دولت به انباشت سرمایه و کارویژه دولت در استتار و انکار سه ویژگی بالا.

نکته ۱: با توجه به ویژگیهای تعارض آمیز بالا به نظر اوفه هیچ دولتی در جامعه سرمایه داری معاصر نمی تواند کارویژه های نامبرده را همراه با یکدیگر به صورت موفقیت آمیز در درازمدت اجرا کند.

منطقهای سه گانه سیاستگذاری: ۱- منطق بوروکراتیک عقلایی مبتنی بر تأمین کارایی.

۲- منطق تضمین وفاق اجتماعی مبتنی بر اصول دموکراسی.

۳- منطق سیاستگذاری اقتصادی مبتنی بر تضمین منافع مادی.